

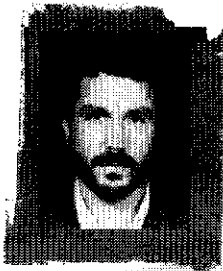
جلوه‌های «بهار» در کلام مولانا

موسم «بهار» در ادبیات دینی و عرفانی جلوه‌های متعددی دارد. در کلام پیامبر اسلام (ص) تجلی قیامت و یادکرد رستاخیز مردگان در محضر خداوند است^۱ و در سخن امام علی (ع) سرسبزی دل‌هاست.^۲ عارفان گاهی بهار را در فرح و سرور سالک دانسته‌اند «در حین غلبه‌ی احکام شوق بر وجهی که مفضی بود به ترک عبادت که از راه و رسم عادت، صادر شده باشد». گاهی آن را در اعتدال مزاج سالک یافته‌اند: [آن‌گاه] که دل او از اختلاط اخلاط فاسده و افکار کاسده پاکیزه شده باشد و بعضی آن را «مقام علم» به شمار آورده‌اند.^۳

اما «بهار» در ذهن و ضمیر مولانا جلوه‌های متنوعی دارد و نگارنده بر آن است تا بر اساس درک خود و شواهد موجود، گوشه‌هایی از غم‌زایی‌ها و صورت‌گیری‌های ذهن موج مولانا را در قالب این عناوین عرضه دارد.

۱- آواز اسرافیل

نالهی درختان غارت‌شده، نوحه‌گری
اجزای رنجور باغ، باغبان هستی را به
تظلم می‌خوانند تا زاغ غم را از ترک
نازنی در گلستان باز دارد و سوسن
و نسترن و سرو و
یاسمن از
دست رفته
را دریابد.



❖ حسین زنگویی

حسین زنگویی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و دبیر مراکز تربیت معلم و پیش‌دانشگاهی شهرستان بیرجند است. از وی مقالاتی چند در مطبوعات چاپ شده است. از جمله: دهر در دیوان این حسام، جلوه‌های معلمی استاد احمدی، معلم در نگاه قرآن، پیشروان نهضت اسلامی، پیشه‌های سنتی و...

کلیدواژه‌ها:

بهار، به‌مادین، منتقل و جان، رستخیز، شعبه‌ی حق، بدر آن پیام آور، مولانا، بهار

در «سایه‌ی» مثل ممکن می‌داند. وی از این راه ذهن ظاهرینان را از ظواهر باغ هستی، به جمال باغ و باغبان حقیقی می‌کشاند.

این مثل چون واسطه است اندر کلام واسطه شرط است بهر فهم عام لطف از حق است لیکن اهل تن در نیابد لطف، بی‌برده‌ی چمن^۱ آن‌گاه در تأیید و تکرار مضمون مورد نظر می‌فرماید:

باغ‌ها و سبزه‌ها در عین جان
بر بیرون عکسش جو در آب روان
آن خیال باغ باشد اندر آب
که کند از لطف آب، آن اضطراب
باغ‌ها و میوه‌ها اندر دل است
عکس لطف آن بر این آب و گل است^۲

۴- برهان وجودی رستخیز

یکی از تمثیل‌های بسیار زیبا، هنرمندانه و شاعرانه مولوی تشبیه بهار به قیامت است. آمدن بهار او را به یاد برپایی قیامت می‌اندازد و به عبارت دیگر، قیامت را در حضور بهار

چکیده:

نویسنده در این نوشته بر آن است تا محور تگری‌های ذهن و زبان مولانا درباره جلوه‌های گوناگون بهار را از میان اشعارش جست‌وجو و ارائه نماید. بهاری نمادین که بازتاب اندیشه‌های عارفانه و دریافت‌های شاعرانه‌ی مولانا است. این جلوه‌های بهار در مقاله‌ی حاضر با چهارده عنوان تشریح گردیده است.

بهار، در آینه‌ی باغ و بوستان است.
نقش‌ها بود پس پرده‌ی دل پنهانی
باغ‌ها آینه‌ی سر دل ایشان شد
آن‌چه بینی تو ز دل جوی، ز آینه مجوی
آینه نقش شود، لیک نتابد جان شد
مردگان چمن از دعوت حق زنده شدند
کفرهاشان همه از رحمت حق ایمان شد^۳

۳- انعکاس حالات درون

باغ و بهار خاکی، در نگاه مولانا، دست‌کم بازتاب کوچکی از باغ ملکوتی است. باغی بی‌کرانه که اوراق فلک در آن ناچیزند و هستی با عظمت، تنها یک برگ آن به شمار می‌آید، باغی که در برابر این عالم مادی، سراسر حقیقت و معناست.

این بهار و باغ بیرون، عکس باطن است یک قراضه است این همه عالم و باطن هست کان^۴ خاصه باغی کاین فلک یک برگ اوست بلکه آن مغز است و این دیگر چو پوست^۵

مولوی نشانه‌های الهی را در همه جای هستی به‌ویژه در زیبایی‌های بهاران می‌بیند، اما لازمه‌ی درک این حقایق برخوردار از بینایی باطنی است که بیش‌تر مردم از آن بی‌نصیب‌اند. وی برای تفهیم اندیشه‌های خود به «مثل» توسل می‌جوید. «مثل» واسطه‌ی تفهیم ظرافت‌های پنهانی و ابزار پریسامد کلام مولوی است. او تشریح لطافت‌های نهانی را

ای باغبان هین گوش کن ناله‌ی درختان نوش کن
نوحه که آن از هر طرف صد بی‌زبان، صد بی‌زبان
کو سوسن و کو نسترن؟ کو سرو و لاله و یاسمن؟
کو سبزه‌پوشان چمن، کو ارغوان؟ کو ارغوان؟
گلزار را پر خنده کن وان مردگان را زنده کن
مر حشر را تابنده کن، هین العیان، هین العیان
ره آورد زاری و تضرع عاشقان، تجلی
رحمت الهی است. نسیم صورآسای حق روان
می‌شود، غنچه‌ها را شکوفایی، باغ را شکوه و
دل‌ها را زندگی می‌بخشد. هم چنین دانه‌ها را
از زندان خاک و ساقه‌ها را از حبس آب و گل
می‌رهاند. از مرغمان‌های پنهانی باغ را آشکار
می‌کند، دشت و دمن را به زیبارویان بهاری
می‌آراید و پرندگان بی‌نوا را با نوا ی شکر و
سپاس، بر آستان باغبان هستی به حضور
می‌نشانند تا حاضران و ناظران باغ حیات، از
حضور بهار، ظهور قیامت را دریابند.

زاواز اسرافیل ما، روشن شود قندیل ما
زنده شویم از مردن آن مهر جان، آن مهر جان^۶

۲- آینه‌ی اسرار نهان

بهار نماینده‌ی قدرت حق تعالی است که در آینه‌ی باغ نمودار می‌گردد. زنده شدن درختان مرده، رویدن برگ‌ها و شکوفه‌ها بر ساقه‌های عریان و بر آمدن میوه‌های رنگارنگ از پیکره‌ی درختان، رویش سبزه‌های لطیف از دل افسرده‌ی خاک، گوشه‌هایی از رازگشایی‌های

مشاهده می کند. بر آمدن برگها و ساقه های گیاهان از دل خاک، رستاخیز انسان را در ذهن او تداعی می کند که در هیاتت سر از خاک بر می داری و در برابر خداوند، رازهای پنهانی را آشکار می کنی.

این بهار نو ز بعد برگ ریز هست برهان وجود رستاخیز در بهار آن سرها پیدا شود

هر چه خورده است این زمین رسوا شود رازها را می کند حق آشکار چون بخواند رست، تخم بد مکار

یردند آن از دهان و از لیش تا پدید آید ضمیر و منبش

به راستی بهار نمادین دفتر مولانا ترجمان این آیه قرآنی است:

«اللَّهُ انْتِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا، ثُمَّ يَعِيدُكُمْ فِيهَا، وَيَخْرِجُكُمْ اخْرَاجًا»^{۱۱}

خداوند شما را مانند گیاهان از زمین رویانید. سپس به زمین بازگرداند و دیگر بار شما را برانگیزد.

۵- پرتو حقایق پنهانی

بهار پرتوی از حقایق پنهانی است که به سبب لطافت، در نظر نمی آید و درک آن نیازمند واسطه است، مانند صفات انسانی که در حروف وی پنهان است و شناخت آن نیازمند واسطه های درونی یا بیرونی مثل زبان و اعمال انسان است. یا مانند آب در دریاست که از دریا بیرون نمی آید مگر به واسطه ابری و ظاهر نمی شود مگر به جنبش موج. «جميع اجزای ما از آن جا [آخرت] آمده اند و نمودن آن جا آمد و باز آن جا رجوع کنند اما در این «طنبه» ظاهر می شود و بی طنبه ظاهر نمی شوند و از آن است که آن عالم لطیف و در نظر نمی آید.

نمی بینی نسیم بهار چون ظاهر می شود در اشجار و سبزه ها و ریاحین، جمال بهار را به واسطه ای ایشان تفریح می کنی و چون در نفس نسیم بهاری می نگری هیچ از این ها نمی بینی، نه از آن است که در وی تفریح ها و گلزارها نیست؟ آخر نه این از پرتو اوست؟ بلکه در او موج هاست از گلزارها و ریاحین، لبیک موج های لطیف اند، در نظر نمی آیند الا به

واسطه ای اندرونی یا بیرونی از گفت کسی و آسیب کسی و جنگ و صلح پیدا می شود.

صفات آدمی نمی بینی در خود تأمل می کنی هیچ نمی بینی و خود را نمی دانی از این صفات، نه آن است که تو از آن چه بوده ای متغیر شده ای الا این ها در تو نهان اند بر مثال آب اند در دریا، از دریا بیرون نیایند الا به واسطه ای ابری و ظاهر نمی شوند الا به موجی، موج جوششی باشد از اندرون تو.^{۱۲}

۶- رسول بهشت پنهانی

بهار به همراه کوکبه ی خویش فرا می رسد. سبزه ها از خاک تیره رخت به آفتاب می کشند، گل های فراوان بر کناره های جویباران سر برده می زنند و تارهای لرزان و رقصان درختان، نغمه های پنهانی سر می دهند تا به زبان حال و حضور خود، پیام آور قدرت و عظمتی باشند که لباس هستی بر آن ها پوشانده و به جلوه های جمیل، آنان را نمایانده است.

باغ و بهار هست رسول بهشت غیب بشنو که بر رسول نباشد به جز بلاغ^{۱۳}

چون برگ و چون درخت بگفتند بی زبان بی گوش بشنوید که این ها مبارک است هر برگ و هر درخت رسولی است از عدم یعنی که کشت های مصفا مبارک است^{۱۴}

۷- رهایی از «خود»

دگر گونی طبیعت در نگاه مولانا نشان دهنده ی تغییرات درونی انسان است. او معتقد است اگر انسان خویشتر را از «خود» خالی کند و وجودش را به نور ایزدی بیاراید، بهار سرزمین او خواهد روئید.

مرده شو تا مخرج الحی الصمد

زنده ای زین مرده بیرون آورد

دی شوی یعنی تو امواج بهار

لیل گردی، یعنی ابلاغ صبح^{۱۵}

مولانا می داند که همه این تجارها را درک نمی کنی و این اشارت ها را در نمی یابی. برخی معتقدند که بهار و حیات دوباره ای گیتی، نتیجه ی حرکت طبیعی و دائمی نظام طبیعت است. پس از هر زمستانی بهاری است و بعد

از هر تابستانی خزان می آید، چرا باید کارگاه هستی را مرکز آفرینش و ابداع ربانی بدانیم؟ وی این پرسش مقدر در حافظه بشری را از زیان منکران مطرح کرده می گوید:

منکران گویند: «خود هست این قدیم

پس چرا بندیم بر رب کریم^{۱۶}

صافی سحر مولانا اندیشه ها را می پالاید و سطح کلام را از عالم لاهوت به ناسوت می کشاند تا دست فروماندگان را بگیرد و آنان را از بوستان خاک به گلستان افلاک برساند.

او در برابر این سؤال منکران می گوید: بهار تجلی قدرت الهی است اما چون آنان اهل بصیرت نیستند و در بند «خود» گرفتارند از درک این ظرایف ناتوان اند ولی باید بدانند که خداوند متعال به کوری آنان، دل های دوستانش را باغ و بوستان بهاری کرده و آن را به گل های عنایت خویش آراسته و بویا نموده است آن چنان که شمیم گل هایش به ناخواست، دشمنان سراسر عالم را فرا گرفته و رازهای نهفته ی حق را آشکار گردانیده است.

کوری ایشان، درون بوستان

حق برویانید باغ و بوستان

هر گلی کاندر درون بویا بود

آن گل از اسرار حق گویا بود

بوی ایشان، زغم انف منکران

گرد عالم می رود پرده دران^{۱۷}

۸- ستایشگر موجد

باغ و بهار یکی گویان شاکرند که تنها به دریا و آستان حق رفته اند و به عنایت و ایثار او از کثرت برگ و بار، به تنگ آمده، حمایت و دست گیری او را استغاثه می کنند.

ایاک نعبد است زمستان دعای باغ

در نوبهار گوید ایاک نستعین

ایاک نعبد، آن که به دیروزه آمدم

بگشا در طرب، مگذارم دگر حزین

ایاک نستعین، که زهری میوه ها

شکسته می شوم، نگهم دار ای مبین^{۱۸}

در باغ اندیشه مولانا، همه اجزای آن تسبیح گوی و ستایشگر حق اند. چنان که گوش مولانا زمزمه ی ستایش آنان را شنیده و چشم

او عبادت آنان را در حالات مختلف دیده است. گل های باغ او مؤمنانند که هریک به زیبایی و حالی صفت ستایش او بر زبان دارند و از لذت آن غرق پای کوبی و دست افشانی اند.

از گل سوری قیام و از بنفشه بین رکوع برگ رزاندر سجود آمد، صلا را تازه کن شد چنانرا دف زنان و شد صنوبر کف زنان فاخته نعره زنان، کوکو عطا را تازه کن نرگس آمد سوی بلبل خفته چشمک می زند کاندرا آندر نوا، عشق و هوا را تازه کن بلبل آن بشنید از او و با گل صد برگ گفت گر سماعت میل شد این بی نوا را تازه کن^{۱۸}

درختان باغ، عابدان گویا و واعظان و رسولان عالم دیگرند که به شکرانه ی وجود در برابر عظمت عظیم و شکوه بی کران رب رحیم، دست به دعا برداشته با زبان سبز، خدا را می ستایند و با حضور خویش سر قیامت را بر سجاده ی سبز طبیعت تفسیر می کنند.

این درختان اند هم چون خاکیان دست ها بر کرده اند از خاکدان سوی خلقان صد اشارت می کنند و آن که گوش استش عبارت می کند با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاک می گویند راز^{۱۹}

درختان بهاری، پیام آوران و پیرانند که متواضع اند و فروتنی برگ و بار آنان است.

«شخصی درآمد فرمود: محبوب است و متواضع و این از گوهر اوست، چنان که شاخی را که میوه بسیار باشد آن میوه او را فرو کشد و آن شاخ را که میوه نباشد، سر بالا دارد هم چون سپیدار. چون میوه از حد بگذرد استون ها نهند تا به کلی فرو نیاید. پیامبر (ص) عظیم متواضع بود، زیرا همه ی میوه های عالم اول و آخر بر او جمع بود لاجرم از همه متواضع تر بود.^{۲۰}

۹- شحذی حق

سرما ی زمستان زایش و حیات طبیعت را می رباید، بلبلان و نغمه سرایان را به غیریت می راند، خون در دل لاله می خشکاند و برگ و بار فرزندان باغ را می پژمراند، آن چنان که از ترک تازی های زمستان همه سر در پرده ی

خاک می کشند و تن به تندر و طوفانش می سپارند.

زمانی نمی گذرد که بهار به همراه لشکریان سبزه و سوسن و سمن با طلایه داری «صبا» به اردوگاه زمستان می تازد و در سیاستگاه زمین، بر تخت سبزه می نشیند تا با جام بهاری خویش، بلببل آواره را در گلستان به نغمه پرداز ی بنشانند، درختان افسرده را به دست افشانی، و جان مرده را به پای کوبی، گل خشکیده را به نگهبانی، نرگس معزول را به پاسبانی و نسیم صبا را به ساقی گری بگمارد تا دزد دیوانه ی دی را به اعتدال بهاری سیاست کند و در پناه عدالت خویش فرصت خط خوانی غنچه ی طفل را در دبستان بهار فراهم آورد.

خبرت هست که بلبل ز سفر باز رسید در سماع آمد و استاد همه مرغان شد؟

خبرت هست که در باغ کنون شاخ درخت مژده ی نو بشنید از گل و دست افشان شد؟

خبرت هست که جان مست شد از جام بهار سرخوش و رقص کنان در حرم سلطان شد؟

خبرت هست که لاله رخ پر خون آمد خبرت هست که گل خاص یک دیوان شد؟

خبرت هست ز دزدی دی دیوانه شحذی عدل بهار آمد و او پنهان شد؟

ناظر ملک شد آن نرگس معزول شده غنچه ی طفل جو عیسی فطن و خط خوان شد؟

بزم آن عشرتبان بار دیگر زب گرفت باز آن باد صبا، یاده ده بستان شد^{۲۱}

۱۰- شاهد عاید

به نظر می آید که مظاهر طبیعی گاهی در اندیشه مولانا با رفتار انسان برابری دارد. این می گوید، بر اثر آن زمین خندان می شود و بنا خنده ی زمین جشن عروسی بزرگ طبیعت «بهار» برپا می گردد. جلوه های بهار که از زندان آب و خاک رسته اند، به شکرانه ی هستی دست به دعا بر می دارند و خالق را ملایک حمود را ثنا می گویند، هم چنان که سالک عاشق در تمنای وصال معبود اشک می ریزد، کشتزار ضمیرش به تجلی انوار و عنایات حق بارور می گردد و سبزه های وصال و شکوفه های شوق از چشمه سازشش می روید، او را از آتش

خشم و قهر محسوس نگه می دارد و توفیق عبادت و سپاس را نصیب او می گرداند.

تا نباشد برق دل و ایر تو چشم کی بجوشد، آتش تهدید و خشم کی بروید سبزه ی ذوق وصال کی بجوشد چشمه ها ز آب زلال کی گلستان راز گوید با چمن کی بنفشه عهد بندد با سمن کی چناری کف گشاید در دعا کی درختی سرفشانند در هوا کی بیاید بلبل و گل بو کند کی جو طالب، فاخته کوکو کند آن لطافت ها نشان شاهده ی است آن نشان پای مرد عابدی است^{۲۲}

۱۱- عقل و جان

مولانا کارگاه ذهن شگفت انگیزی دارد. ذهن و زبان او صورتگر شگفتی های پنهانی است. کلمه ها را درهم می شکنند، مفاهیم و معانی را از لایه های عبارت ها بیرون می کشند و سفره ی رنگینی از حقایق را در برابر ذهن مخاطب می آریند تا او را با خود همراه کنند. به عنوان مثال ضرب المثل معروف:

«از یاد بهار توشه بردار / از یاد خزان خود را نگه دار» را - که بعضی آن را برگرفته از سخن پیامبر اسلام (ص) دانسته اند - نقل می کنند و آن گاه با مهارت و استادی خاص، آن را در بستر واقعی اش قرار می دهند تا مفهوم مورد نظرش را بنمایانند.

او معتقد است تاقلان کلام پیامبر (ص) «بهار را همان حیات دوباره ی طبیعت دانسته و به ظاهر آن بستند کرده اند، در حالی که از دیدگاه او بهار و «عقل و جان» است که سرزمین خشکیده ی حاصل وجود انسان را، زندگی می بخشند، غنچه های سخن را بر زبانش شکوفا می نمایند، تن را حفاظت می کنند و روح را در مسیر کمال و رسیدن به بقا سیر می دهد، چنان که «خزان» همان «نفس» است که درخت تومند جان را عریان می کند، برگ و بارش را می ریزد، ریشه اش را می خشکاند، حیات را از او می گیرد و آن را در برابر سموم کشته رها می سازد.

گفت پیغمبر از سرمای بهار
تن میوشانید یاران زینهار
زان که با جان شما آن می کند
کان بهاران با درختان می کند
راویان این را به ظاهر برده اند
هم بر آن صورت قناعت کرده اند
آن خزان نزد خدا نفس و هواس
هفت و جان عین بهار است و بقاست^{۲۲}

۱۲- نشان حق

همه جلوه ها و مظاهر هستی، نشانی از فیض خداوند است. رویش دانه ها در دل خاک حاصل بر تو دانش الهی است. اگر خاک امانت دار است و هر چه در آن بکارند همان را باز می دهد به جهت تابش آفتاب عدالت حق است. خاک امانت دار، زمانی رازها را آشکار می نماید و آنچه را فرو برده است برمی آورد که بهار، نشان و فرمان حق را برساند. بر تو دانش زده بر خاک و زمین تا که شد دانه پذیرنده ی زمین خاک همین و هر چه در وی کاشی بی حیانت جنس آن برداشتی این امانت و آن امانت یافته است کافکتاب عدل بر وی تافته است تا نشان حق نیارد نوبهار خاک سرها را تکرده آشکار^{۲۳}

۱۳- نفس رحمان

بهار مظهر حیات، شادابی و زندگیست و بهار حقیقتی حاصل شادای دل، به سمانی کار و نشسته ی جان است. بهار واقعی

نفس رحمن است که وزش آن کشتزار وجود را زنده می کند در حالی که نبود آن حیات را تباه، دل را خمار، کار جان را ناکار و انسان را سیاه و سوگوار می سازد. سوخته شد ز هجر تو گلشن و کشت زار من زنده کنش به فضل خود، ای دم تو بهار جان بی لب می فروش تو کی شکفتد خمار دل؟ بی خم ابروی کژت راست نگشت کار من باغ که بی تو سبز شد، دی بدهد سزای او جان که جز از تو زنده شد نیست وی از شمار جان جمله درختان صف زده، جامه سیه، ماتم زده بی برگ و زار و نوحه گر، زان امتحان زان امتحان^{۲۴}

۱۴- نقاب عالم غیب

«گفتیم آرزو شد او را که شما را ببیند و می گفت که می خواهم که خداوندگار را بدیدم»
خداوندگار فرمود: «که خداوندگار را این ساعت ببینید به حقیقت زیرا آن چه او آرزو می برد که خداوندگار را ببینم آن نقاب خداوندگار بود، خداوندگار را این ساعت بی نقاب ببیند و هم چنین همه ی آرزوها و بهره که خلق دارند بر انواع چیزها به پدر و مادر و زمین ها و باغ ها و طعام ها هم آرزوی حق داند و آن چیزها جمله نقاب است. چون از این عالم بگذرند و آن شاه را بی این نقاب ها ببینند بدانند که آن همه نقاب ها و روپوش ها بود و مطلوب نشان در حقیقت آن یک چیز بود. هم چنان که در زیستان هر کسی در جامه و در پوستینی و تنوری و در غار گرمی از سرما خیزیده باشند و پناه گرفته و هم چنین جمله نبات

از درخت و گیاه و غیره از زهر سرمای برگ و برمانده و رخت ها را در باطن برده و پنهان کرده تا آسیب سرما به او نرسد. چون بهار جواب ایشان را به تجلی فرماید جمله سؤال های مختلف ایشان از احیا و نبات و موات به یک بار حل گردد، و آن سبب ها برخیزد و جمله سر برون کنند و بدانند که موجب آن بلا چه بود. حق تعالی این نقاب ها را برای مصلحت آفریده است که اگر جمال حق بی نقاب روی نماید ما طاقت آن نداریم. حق تعالی چون بر کوه به حجاب تجلی می کند او نیز پر درخت و پر گل و سبز و آراسته می گردد و چون بی حجاب تجلی می کند او را زیر و زبر و ذره ذره می گرداند.^{۲۵}

- منابع و مأخذ
۱. شهشانی، سلیم، هفتصد حدیث، ۱۳۵۹، چاپ اول، انتشارات مکتب قرآن.
 ۲. شیمل، آن مازی، شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی ۱۳۷۰، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
 ۳. فیض الاسلام، علی نقی، نهج البلاغه، ۱۳۷۴ چاپ مکرر، انتشارات فقیه تهران.
 ۴. قمشه ای، الهی، مهدی قرآن، ۱۳۷۷، چاپ اول، انتشارات الهادی، قم.
 ۵. گوهرین، سیدصادق، شرح اصطلاحات تصوف، ۱۳۶۷، چاپ اول، انتشارات زوار، تهران.
 ۶. مولوی، جلال الدین محمد، کلیات شمس تبریزی با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، ۱۳۶۸، چاپ هشتم، انتشارات زوار، تهران.
 ۷. مولوی، جلال الدین محمد، فیه ما فیه، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ۱۳۶۹، چاپ ششم، انتشارات امیرکبیر، تهران.
 ۸. مولوی، جلال الدین محمد، مشنوی به تصحیح محمد استعلامی، ۱۳۶۹، چاپ دوم، انتشارات زوار، تهران.

فهرست منابع

۱. اذا رأیت الربیع فاکبر واذکبر الموت، ای اذکر المشورۃ	۶. همانجا، همان جلد، غزل ۵۷۲	محمد، فیه ما فیه، ص ۶۳	۱۸. همانجا، جلد دوم، غزل ۵۹۵	۲۴. همانجا، دفتر اول، ابیات ۵۱۶-۵۱۲
۲. ریح، شهشانی سلیم هفتصد حدیث، ص ۷۲	۷. مشنوی دفتر دوم، بیت ۳۳۳۷	۱۳. مولوی، جلال الدین، دیوان غزلیات، به تصحیح استاد فروزانفر، جلد اول، غزل ۱۳۰۵	۱۹. مشنوی، دفتر اول، ابیات، ۲۰۲۷-۲۰۲۵	۲۵. مولوی، دیوان غزلیات جلد دوم، غزل ۴۲۹
۳. ریح، نهج البلاغه، نفس، خطبه ۱۱۰ و ۱۷۶	۸. همانجا، دفتر ۵، بیت ۲۲۸-۲۳۱	۱۲. همانجا، همان جلد، غزل ۴۵۱	۲۰. مولوی، فیه ما فیه، ص ۱۰۵	۲۶. مولانا، جلال الدین، فیه ما فیه به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ ششم، ۱۳۶۹، ص ۳۵
۴. گوهرین، سیدصادق، شرح اصطلاحات تصوف، ج ۱، ص ۳۳۵	۹. همانجا، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۶-۱۳۶۴	۱۵. همانجا، دفتر ۵، ابیات ۵۵۳ و ۵۵۲	۲۱. مولوی، مشنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۵۹ تا ۱۶۷۰	۲۷. همانجا، دفتر اول، ابیات ۲۰۳۲ و ۲۰۳۴
۵. همانجا، جلد دوم، غزل ۴۲۹	۱۰. همانجا، دفتر ۵، ابیات ۳۹۷۳-۳۹۷۵	۱۶. همانجا، دفتر اول، بیت ۲۰۳۱	۲۲. همانجا، همان جلد، غزل ۷۸۶	
۵. مولوی، دیوان غزلیات، جلد اول، غزل ۷۸۶	۱۱. قرآن مجید، سوره نوح، آیات ۱۸ و ۲۷	۱۷. همانجا، جلد دوم، غزل ۲۰۳۱	۲۳. مشنوی، دفتر اول، ابیات	
	۱۲. مولوی، جلال الدین			